

مولا ناجلال الدین بلخی رومی

۱- حکایتیست که شیری با حیوانات صحرائی چنین معاهده نمود که روزانه در خانه بنشیند و خود را که اش را برسانند روز اول برای خورا کش خرگوش را تعیین کرد و در روز بعد نزد شیر رفت شیر بر غضب نشسته بود چون خرگوش رسید علت دیر آمدنش را پرسید گفت من همان روز آمده بودم اما در راه شیر دیگری مانع شد من به اصرار زیاد گفتم که بحضور شما می آیم اما او اعتنائی نکرد بزحمت زیاد ضمانت گرفته مرا رها کرد شیر غریبه گفت آن شیر در کجاست تارفته سزایش دهم خرگوش پیش افتاده نزد یک چاهی ویرا آورد که حریف در اینجاست شیر پیش رفت تا گز بست صورت خود را حریف تصور کرده بفر تمام حمله نموده جست زد و در چاه افتاد مولا نا این حکایه را نوشته میفر ما بند :

عکس خود را از عدوی خویش دید لا جرأ بر خویش شمشیری کشید  
 ای بسا عیبی که بینی در کان خوی تو باشد در ایشان ای فلان  
 اندر ایشان تارفته هستی تو از نفاق و ظلم و بد مستی تو  
 آن توئی و آن زخم بر خود میزنی بر خود آندم تار لعنت میزنی  
 در خود این بد را نمی بینی عیان در نه دشمن بوده خود را بجان  
 حمله بر خود میکنی ای ساده مرد همچو آن شیری که بر خود حمله کرد  
 چون بقهر خوی خود اندر کسی پس بدانی گز بد آن تا کسی

شیر را در قعر پیدا شد که بود نقش او آن کس دگر کس مینمود  
 ای بدیده خال بد بر روی غم عکس حال نست آن از وی مر م  
 این مسئله که عیب خود شخص در نظرش نیامده عیب دیگران را بخوبی می بیند  
 یکی از مسائل متداوله اخلاقی است و بطرق مختلف ادا کرده شده در انجیل  
 چنین بیان کرده که ای بنی آدم مره های چشم دیگران را می بینی اما شهتیر  
 چشمهای خود را ندیده نمی توانی لیکن مولا نا این مطلب را به پیر ایه ادا کرده اند  
 که بالاتر از همه طرق موثر است شیر چون عکس را در چاه دید از قهر حمله نموده  
 و این قدر خیال نمود که به خود حمله می نماید ما هم همین  
 حال داریم که عیوب دیگران را دیدیم ما را بد می آید و خیلی نفرت  
 می نهائیم و بدی ویرابه بسیار شد و مدتی می گذشیم اما فکر نمیکنیم که این همه عیوب  
 در وجود ما هم موجود است و بنا برین خود را خود مابد می گوئیم .

حمله بر خود میکنی ای ساده مرد همچو آن شبیری که بر خود حمله کرد

مثال ۲ :-

آن یکی از خشم ما در ترا بگشت <sup>شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی</sup> هم بزخم خنجر و هم زخم مشت  
 آن یکی گفتش که از بد گوهری <sup>جامع علم انسانی</sup> با کم نوار دی تو حق ما دری  
 گفت کاری کرد کسان عاروی است کشتمش کان خاک ستاروی است  
 متهم شد تا یکی زان کشتمش غرق خون در خاک گو را آغشتمش  
 گفت آنکس را بکش ای محتشم گفت پس هر روز مر دی را کشم  
 کشتم او را رستم از خو نهایی خلق نای او نزد م به است از نای خلق  
 نفس نست آن ما در بد خاصیت که فساد او ست در هر ناحیت  
 پس بکش آنرا که بهر آن دنی هر دی مقصد عزیزی می کنی

ازوی این دنیای خوش بر نست جنگ از بی او با حق و با خلق جنگ  
مثال ۳ :-

در این مسئله اختلاف فرق مختلفه در حقیقت اختلاف لفظی بوده و رنه مقصود همه  
يك چیز است ، صرف در نتیجه غلط فهمی نزاع و خصامه و کشت و خون تولید شده  
مولا تا این مطلب را باین اسلوب ادا کرده :-

چار کس را داد مردی يك درم هر یکی از شهری افتاده بهم  
فارسی و ترك و رومی و عرب جمله با هم در نزاع و در غضب  
فارسی گفتا ازین چون وارهم هم بیا کاین را به انگوری دهم  
آن عرب گفتا معاذ الله لا من عنب خواهم نه انگور ای دغا  
آن یکی کز ترك بد گفت ای کرم من نمی خواهم عنب خواهم از م  
آنکه رومی بود گفت این قیل را ترك کن خواهم من استاقیل را  
در تنازع مشت بر هم میزدند که ز سر نامها غافل بسند  
صاحب سری عزیزی پیش از آنکه از ایشان و کتابهای آنجا بدادی صلح شان  
پیر بگفتی او که من ز بن یکدرم آرزوی جمله نان را می خرم  
یکدرم نان می شود چاره ا لمره ادا چار دشمن می شود يك ز اتحاد  
حکایه چنین است که شخصی برای چار نفر که از اقوام مختلف بودند يك درم  
داد ، راجع بمصرف آن در بین شان اختلاف شد ، ایرانی گفت انگور می خریم  
عرب گفت نه بلکه عنب می گیریم ، رومی گفت نه استاقیل و ترکی گفت  
خیر بلکه ازم ، هر چار نفر بزبان خود اسم انگور را می گرفتند که اگر  
در بن وقت شخصی واقف چار زبان می بود انگور آورد ، پیش روی شان  
می گذاشت و اختلاف را از میان برمی داشت



این حکا به بساد گیرای نیز هوش  
 بسک مؤذن داشت بس آواز بد  
 خواب خوش بر مردمان کردی حرام  
 کودکان ترسان از او در جامه خواب  
 پس طلب کردند او را در زمان  
 بهر آسایش ز بان کوتاه کن  
 قافله می شد به کعبه از و لسه  
 شبگهی کردند اهل کاروان  
 وان مؤذن عاشق آواز خود  
 جمله گمان خائف ز فتنه عامه  
 شمع و حلوا و بکی جامه لطیف  
 پرسیرسان کین مؤذن کو کجاست  
 دختری دارم لطیفی بس سنسی  
 هیچ این سودا نمی رفت از سرش  
 در دل او مهر ایمان رسته بود  
 هیچ چاره می ندانستم در آن  
 گفت دختر چیست این مکر و بانگ  
 من همه عمر این چنین آواز زشت  
 خواهرش گفتا که این بانگ اذان  
 با وزش تا آمد بیبر سید از دگر  
 چون بقین گشتش رخ او زرد شد  
 باز رستم من ز تشویش و عذاب  
 صورتش بگذارد معنی را نبوش  
 شب همه شب میدردیدی حلق خود  
 در صداع افتاده بروی خاص و عام  
 مردوزن ز آواز او اندر عذاب  
 آنچه دادند و گفتند ای فلان  
 در عوض ما همتی همراه کن  
 آنچه بسته شد روان با قافله  
 منزل اندر موضع کافرستان  
 در میان کافرستان بانگ زد  
 خود بیامد کافر بی جامه  
 هدیه آورد و بیامد شد الیف  
 که صدای بدنک او راحت فراست  
 آرزوی بسو داورا مسنسی  
 بندها میداد چندین کافرش  
 همچو بچهر بود این غم من چو عود  
 نام فرخواند این مؤذن این اذان  
 که بگو شم میرسد از چار دانگ  
 هیچ نشنیدم درین دیر و کنشت  
 هست اعلام و شعار مؤمنان  
 آن دگر هم گفت آری ای قمر  
 وز مسلمانان دل او سرد شد  
 دوش خوش خستم درین بیخوف خواب

را حستم این بود از آواز او هد به آوردم به شکر آن مرد کو  
 چون بد بدش گفت این هد به بگیر چون مرا گشتی مجیر و دستگیر  
 حاصل حکایه اینکه : در قریه مؤذن بد آوازی زیست . اهالی مبلغی گرد آوردند  
 تا حج کرده باز گردد وی سر از راه گرفت . به قریه در راه مصادف شد که مسجدی  
 هم داشت در آن جارفته و آذان بدادگمی نگذشته بود که بکنفر مجوسی حلویانی بالباسی  
 گرفته بیامد حضرت مؤذن را سراغ نمود که این هدیه و نذر را برای ایشان آورده ام  
 زیرا که احسان مهمی بمن نموده اند . دختر بسیار عاقله و نیک سیرت دارم ، نمیدانم  
 بکدام علت میلان زیاد به مذهب اسلام پیدا شد ، چندانکه با و میگفتم و میفهمیدیم  
 باز نمی آمد امروز که آواز مؤذن صاحب را استماع کرد هر اسان برسید که این  
 چه صدای مکر و هی است برایش گفتند که این شعار مسلمانان و اعلام ادای عبادت  
 است بدو آن نه پذیرفت ولی چون تصدیق شد از اسلام متنفر گردید این است که  
 این تحفه و صلّه را برای جناب مؤذن تقدیم مینمایم زیرا کار بکه به هیچ صورت  
 از عهده آن برآمده نتوانستیم از دولت سرور و برکت ایشان با انجام رسید و از جانب  
 دختر خود مطمئن گردیدم که ایداً اسلام نخواهد آورد . این حکایت را چنین نتیجه  
 میشود که مسلمانان امروزه که علم و معرفت خود را نشان میدهند بجای تولید محبت  
 در اذهان اقوام دیگر نفرت و تباعد را مورت می شود .

مثال ۵ -

میل مجنون پیش آن لیسلی روان میل ناقه از پس گره اش روان  
 يك دم از مجنون ز خود غافل بدی ناقه گرد بدی و واپس آمدی  
 عشق و سودا چونکه پر بودش بدن می نبودش چاره خود از بدن  
 لیک ناقه بس مراقب بود و چست چون بد بدی او مهار خویش سست

فهم کردی زو که غافل گشت و دنگ      روبه پس کردی به کوده بی درنگ  
 چون بخورد باز آمدی دیدی زجا      کوسپس رفته است بس فرسنگها  
 درسه روزه ره بدین احوال ها      ماند بجنون در تردد سال ها  
 گفت ای نفاقه چو هر دو عاشقیم      ما دو ضد بس همزه نالاقیم  
 نیست بر وفق منت مهر و مهار      کرد باید از تو دوری اختیار  
 تا تو باشی با من ای مرده وطن      پس ز لیلی دور مانده جان من  
 راه تزد یک و بما ندم سخت دیر      سیر کشتم ز بن سواری سیر سیر  
 سر نکوت خود را ز اشتر در فکسند      گفت سو زیدم ز غم تا چند چند  
 واقعه این است :- که باری بجنون برای ملاقات لیلی رفت و بر نفاقه سوار بود که  
 تازه چوچه داده بود و باوی نبود ، در حالیکه بجنون محو عالم خیال لیلی میگردد  
 نفاقه مهار را رها و سست دیده میداند که بجنون غافل است در تلاش فرزندرو بجانب  
 خانه می نمود ساعت ها میگذشت تا بجنون بخود می آمد باز روی شتر را جانب منزل لیلی  
 میکرد اما پس از دو سه گروه باز محویت طاری گردیده و شتر رخ بر می تافت  
 ماه ها در همین تنازع و کشمکش گذشت و منزلی هم طی نکرد دید مولا تا این حکایه  
 را انگاشته و میفرماید که حالت ایشان در کشمکش روح و جسم بعینه همین قسم است .  
 جان کشاید سوی بالا بالها      در زده تن در زمین چنگسالها  
 این دو همزه یکدگر راز او زن      کمره آن جان کوفرو ناید زن  
 میل جان در حکمت است و در علوم      میل تن در باغ و راغ ست کروم  
 میل جان اندر ترقی و شرف      میل تن در کسب اسباب و علف

### مناظرات

در بعضی مسائل اخلاق و سلوک اهل نظر را اختلاف آراست اما مولانا آن مسائل را



در مناظره فرضی چنین توضیح می‌نماید و چونکه در بعضی مسائل پهلو های غلط هم  
 میباشد و مردم به مغالطه می‌افتد بنا بر آن مولانا در مناظره ذیل تمام استدلالات طرف مقابل  
 را ذکر کرده و باز محققانه فیصله نموده اند که باینصورت تمام مغالطه ها را غلط فهمی ها  
 بر طرف شده مثلاً توکل را اکثر صوفیه گرام یابیه مهم و بزرگ سلوک می دانند  
 این خیال تد ر یجاً بصور مختلفه در بین اقوام و افراد س را بت کرده است  
 مولانا این مسئله را در طی يك مناظره فرضی چنین ادای می نماید.  
 میان حیوانات جننگلی و شیر منظره واقع شده  
 حیوانات جنبه توکل و شیر طرف جهد کوشش را اختیار کرده است.

جمله گفتند ای حکیم با خبر الحذر دع لیس یعنی عن قدر

در حذر شوریدن شور و شراست رو توکل کن توکل بهتر است

با قضا پنجه مکن ای تند و تیز نا بگیر دهم قضا با تو ستیز

مردم باید بود پیش حکم حق نا بساید ز حمت از رب الفلق

پروژه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

جواب شیر :-

گفت آری که توکل بهتر است این سبب هم سنت پیغمبر است

گفت پیغمبر بسا و از بلند بر توکل زانوی اشتر به بند

رمز الکاسب حبیب الله شنو از توکل در سبب غافل مشو

رو توکل کن تو با کسب ای عمو جهد می کن کسب می کن ای عمو

جواب نخجیران :-

قوم گفتندش که کسب از ضعف خلق لقمه نرو بر داند بر حلق خلق

پس از آنکه کسب ها از ضعف خاست در توکل نکیه بر غیر خطاست

نیست کسی از تو کل خوب تر  
 پس گریزند از بلا سوی بلا  
 حبله کرد انسان حبله اش دام بود  
 ما عیال حضر نیم و شیر خواه  
 آنکه او از آسمان باران دهد  
 هم تواند که بر رحمت نان دهد

جواب شیر :-

گفت شیر آری ولی رب العباد  
 پایه پایه رفت با بد سوی بام  
 پای داری چون کنی خود را تو لنگ  
 خواجه چون بلی بدست بدمداد  
 چون اشارت هاش را بر جان نهی  
 پس اشارت هاش را بر جان نهی  
 سعی شکر نعمت و قدرت بود  
 هان مخسپای جبری بی اعتبار  
 تا که شاخ افشان کند هر لحظه باد  
 گر تو کل می کنی در کار کل جامع علوم کتب کن پس نیکه بر جبار کن  
 جواب انجیران :-

جمله با وی بانگ ها برداشتند  
 صد هزاران در هزاران مردوزن  
 جز که آن قسمت که رفت اندر ازل  
 کسب جز نامی مبدان ای نامدار  
 جان حریصان کاین سبب ها کاشتنند  
 پس چرا محروم ماندند از زمین  
 روی نمودند از شکال و از عمل  
 جهد جز و همی میند ارای عیار  
 جواب شیر :-



شیر گفت آری ولی این هم بین      جهد های انبیاء و مرسلین  
 حق تعالی جهدشان را راست کرد      آنچه دیندار جفا و گرم و سرد  
 جهد می کن تا توانی ای فقی      در طریق انبیا و اولیا  
 چیست دنیا از خدا غافل بدن      نی قماش و نقره و فرزند و زن  
 مال را گر بهر دین باشی حول      نعم مال صالح گفت آن رسول  
 جهد حق است و دوا حق است و درد      منکری از نفی جهدش جهد کرد  
 در مقابله کسب و کوشش اهل توکل به چیزهایی که استدلال می نمایند همه را بیک بیک مولانا  
 بیان کرده و جواب داده و باز در فضیلت جهد و کوشش دلائل پر قوتی اقامه نموده  
 که نمیتوان جواب داد، مثلاً اگر شخصی بدست غلام خود کدال بایدل میدهد مطلب  
 آن صاف معلوم خواهد شد که مقصدش چیست همچنین در صورتیکه  
 برای دست و پا قدرت کار کردن داده شده خاص مقصد اینست که از این آلات  
 کار گرفته به اراده و اختیار خود در کار بیندازیم بنا بر این توکل اختیار نمودن خلاف  
 رضای خدا و خلاف هدایت عمل نمودن است اما فضیلتی که نسبت به توکل در شرع  
 وارد است باین معنی است که در کار کوشش کنید و نسبت به نتیجه آن توکل بر خدا  
 نهائید زیرا کامیابی به کوشش نمودن چیزی نیست که با اختیار انسان باشد بلکه بدست  
 خداوند است

مولانا مسائل دقیق دیگری را هم در ضمن مناظره بیان نموده اند که بنا بر تطویل

از آن صرف نظر کرده ایم.

عنصر اصلی اخلاق خلوص است اما در تعیین ماهیت و حقیقت خلوص اغلاط زیادی  
 رخ میدهد که هر شخص نسبت به افعال خود چنان تصور میکند که مبنی بر خلوص  
 است شخصی در خدمت ملی با نهایت جد و جهد سرگرم میباشد که نه خودش و نه دیگران  
 در افعالش کدام شائبه خود غرضی را متحسس میگرداند، لاکن چون موقع اصلی میرسد

اثر مخفی خود غرضی که ناهمین دم خود آن شخص هم مطلع نبود ظاهر میشود  
 در باب اخلاق اهم از همه این است که انسان نسبت بافعال خود به نهایت غور  
 و تدقیق این مطلب را بداند که تا کدام حد مبنی بر خلوص میباشد .  
 مولانا حقیقت و ماهیت خلوص را تعیین نکرده اند و این هم چیزی نیست که حد  
 و تعریف منطقی آن را متعین کرده بتواند اما حکایتی نوشته و در آن خلوص را مجسم  
 نشان داده است گویا معیاری قائم کرده اند که هر شخص افعال خود را بآن مطابق  
 کرده با خلوصیت و بی خلوصیت بودن آن را فیصله کرده میتواند .

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان منزله از دغل  
 در غز ابر پهلوانی دست یافت زود شمشیری بر آورد و شناخت  
 او خبواند اخت بر روی علی (رض) افتخار هر نبی و هر ولی  
 در زمان انداخت شمشیر آن علی کرد او اندر غز ایش کاهلی  
 گشت حیران آن مبارز زین عمل از نمودن عفو و رحم بی محل  
 گفت بر من تیغ نیز افراشتی از چه افکنندی مرا بگذاشتی  
 آنچه دبدی بهتر از بیکار من تا بشدی تو مست در اشکار من  
 آنچه دبدی که چنان خشم نشست تا چنین برقی نمود و باز جست  
 گفت امیر المؤمنین با آن جوان که به هنگام نبرد ای پهلوان  
 چون خبواند اختی بر روی من نفس جنبید و تبه شد خوی من  
 نیم بهر حق شد و نیمی هوا شرکت اندر کار حق نبود روا  
 نو نگار ندۀ کف مولا ستی آن حقی کردۀ من بیستی  
 نقش حق را هم با مرحق نشکن بر زجا چه دوست سنگ دوست زن  
 حاصل حکایه اینکه : حضرت علی کرم الله وجهه در جهاد بر کافری تسلط یافته  
 خواستند او را بضرب شمشیر هلاک نمایند ، آن بی ادب بر روی مبارک شان آب دهن



انداخت خود داری نموده نلوار را انداختند آن کافر متحیر شده گفت عجب آنچه موقع عفو بود؟ فرمودند که من ترا خالصاً لوجه الله بقتل میرسانیدم اما از زمانیکه تو بر روی من نف کردی بدم آمد و خیلی خشمگین گردیدم در بنوقت خلوص نباه شد چه خواهش نفسی هم شمولیت نمود .

لیسم بهر حق شد و نیمی هوا شرکت اندر کار حق نبود روا  
 يك غلطی بزرگی که اکثر عوام و فقها همیشه مینمایند این است که محاسن اخلاقی  
 یعنی عفو، حلم، جو دو سخا، همدردی و غم خواری را صرف به گروه مسلمین متعلق میدانند  
 که غیر مذهب ازین فیوضات مستفید شده نمیتوانند با آنها صرف بغض، عناد، نفرت  
 و تحقیر را باید استعمال نهائیم و معنی اشداء علی الاعداء همین است لیکن مولانا در ضمن  
 حکایات غلطی این مسئله را ثابت کرده میگوید که برای ابر کرم و برانه و آبادی، دشت  
 و چمن اختصاصی ندارد چنانچه در حکایتی میفرمایند :-

کافر آن مهمان پیغمبر (ص) شدند وقت شام ایشان به مسجد آمدند  
 رو به با ران کردند آن سلطان راد دستگیر جمله شاهان و عباد  
 گفت ای باران من قسمت کنید گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی کد شما پیر از کهن و خوی منید  
 هر یکی باری بسکی مهمان گزیدند جامع علوم انسانی بد يك شکم زفت عنید  
 جسم ضخمی داشت کس او را نبرد ماند در مسجد چو اندر جام در د  
 مضطقی (ص) بردش چو و اما اند از همه هفت بز بد شیر ده اندر رومه  
 نان و آش و شیر آن هر هفت بز خورد آن بو قحط عوج ابن غز  
 وقت خفتن رفت در حجره نشست پس کنیزک از غضب در راه بست  
 از برون زنجیر در را در فکند که از و بد خشمگین و در د مند  
 کبر را از نیم شب تا صبح دم بس تقاضا آمد و در د شکم



مصطفی (ص) صبح آمد و در را کشاد  
 در کشا دو گشت پنهان مصطفی (ص)  
 چون که کافر باب را بکشاده دید  
 چاره خواب پر حدث را بک فضول  
 کاین چنین کرده است مهانت ببین  
 که بیاور مطهره اینجابه پیش  
 هر کسی می جست کز بهر خدا  
 ما بشوئیم این حدث را تو بهیل  
 ما برای خدمت تو می زئیم  
 گفت میدانم ولیک این ساعتی است  
 صبح آن گمراه را اوراه داد  
 تا نگر دد شر مسار آن مبتلا  
 نرم نرمک از کمین بیرون دوید  
 قاصداً آورد در پیش رسول (ص)  
 خننده زد در حمة اللعالمین  
 تا بشویم جمله را با دست خویش  
 جان ما و جسم ما قربان ترا  
 کار دست است این نه کاری جان و دل  
 چون تو خدمت میکنی پس ما چه ایم  
 کاندربین شستن به خویشم حکمتی است

### علم کلام

در عالم شهرت و امتیازی را که ناامروز این مثنوی بدست آورده نصیب مثنوی دیگری نشده اما عجیب حرفی است که با این همه مقابله بقت و هزارها بار خواندن بختی که مردم آنرا می شناسند صرف همین است **علم کلام** کتاب تصوف و طریقت میباشد کسی گمان کرده باشد که صرف کتاب تصوف نیست؟ بلکه در علم کلام عقائد هم کتاب عمده است علم کلام امروزه را امام غزالی (رح) اساس نهاده و امام رازی (رح) این عمارت را تا عرش کمال رسانید، از آن وقت تا امروز هزارها کتب نگاشته شده که در مقابل نظر ما موجود است اما انصافاً مسائل عقائد را بخوبی که در مثنوی ثابت کرده اند همه در مقابلش ناچیزاند، از قرائت آنها تصنیفات صرف اینقدر ثابت می شود که مصنفین آنها غلط را صحیح، روز را شب و زمین را آسمان ثابت کرده می توانستند و در یک مسئله هم کیفیت یقین و تشفی بوجود آورده توانستند

بخلاف آنها مولانا به طرزى استدلال نموده اند که در دل اثر نموده و اگر چه تیر باران آنهمه شک و شبهات را کلیتاً مانع شده نتوانسته باز هم 'طالب حق را حصار اطمینانی بدست می آید که در پناه آن از تبر باران اعتراضات پروانکند بنا بر این حتمی است که مثنوی را از حیثیت علم کلام هم در مقابل ملک و ملت بگذاریم صحت یکی از مذاهب مختلفه ضرور است .

هزارها مذهب در عالم وجود دارد و هر شخصی مذهب خود را صحیح میداند این مسئله در دل اغلب این خیال تولید نموده که يك مذهب هم صحیح نیست بنا بر این بيك استدلال بسیار لطیفی مولانا این خیال را باطل نموده میفرماید : چیزبرای که شما باطل میگوئید این معنی دارد که کدام چیز حق است که این کاملاً خلاف آن است . اگر سکه قلب است این معنی دارد که صاف نیست اگر در عالم عیب است . بالضرور هنر هم است زیرا معنی عیب این است که هنر بنا بر این بودن هنر فی نفسه ضرور نیست اگر در موقعی دروغ کامیاب میشود باین سبب است که راست پنداشته میشود ، اگر کفندم اصلاً موجود نباشد جو فروشی کفندم را چه گونه نشان میدهد ، راستی اگر در دنیا اصلاً وجود نداشته پس قوه ممیزه چه خواهد شد .

زانکه بی حق باطلی ناید پدید  
 قلب را ابله بیوی زر خرید  
 که بودی در جهات تقد روان  
 قلبها را خرج کردن کی توان  
 تا نباشد راست کی باشد دروغ  
 آن دروغ از راست میگیرد فروغ  
 بر امید راست کج را می خرنند  
 زهر در قسندی زرد آنگه خرنند  
 که نباشد کفندم محبوب آسوش  
 چه برد کفندم نمای جو فروش  
 پس مگو این جمله دینها باطل اند  
 باطلان بر بوی حق دام دل اند  
 پس مگو جمله خیال است و ضلال  
 بی حقیقت نیست در عالم خیال



گر نه میوجات باشد در جهان  
تا جرات باشند جمله ابلهان  
بس بود کلا شناسی سخت سهل  
چونکه عیبی نیست چون نا اهل و اهل  
ور همه عیب است دانتس سود نیست  
ور همه چوب است اینجا عود نیست  
آنکه داند جمله حق است ابلهی است  
وانکه گوید جمله باطل آن شقی است  
چونکه حق و باطلی آمیختند  
نقد و قلب اندر چرندان ریختند  
بس محاکمی بایدش بگزیده  
در حقائق امتحان ها دیده

### الهیات

#### ذات باری

برای اثبات طریقی مختلف است و هر طریقه را اگر و هر چه خاص . طریقه اول اینست  
که از آثار موثره استدلال کرده می شود که خطابی بوده برای عوام بهترین  
طریقه است . پرواضح است که عالم یک کل عظیم ایشان است که پرزدهای آن شب  
وروز در حرکت است ستاره های گردند ، دریاها موج می زنند ، کوه آتش افشانی میکند  
هوادر حرکت است زمین نباتات می رویاند و درخت ها در اهتزازند ، از ملا حظة  
این همه برای انسان خود بخود چنین خیال تولید میگردد که دست پرزور بست که  
اینهمه پرزدها را بحرکت آورده ، این مسئله را مولانا ابن سینا شیوه ادا نموده اند :-

دست پنهان و قلم بین خط گذار  
اسپ در جولان و نایب اسوار  
بس بقین در عقل هر داند است  
اینکه باجنبند جنبانند است  
گر تو آنرا می نه بینی در نظر  
فهم کن اما باظها را اثر  
تن بجان جنبند نمی بینی تو جان  
لیک از جنبیدن تن جان بدان

طریقه دوم که طریقه حکماست چنین است که در تمام عالم ترتیب و انتظام دیده  
می شود؛ پس ضرورتاً صانعی دارد ، این رشد باین طریقه بسیار قدرت و قوت صرف نمود .



که ما در کتاب الکلام خود به بسیار تفصیل آنرا انگاشته ایم ، مولانا این طریقه را در یک مصرع ادا نموده .

مصرع : - گر حکمی نیست این، قریب چیست

طریقه سوم : - طریقه مولانا است ، این طریقه موقوف بر دانستن خواص و ترتیب کائنات است بدین تفصیل که در عالم دو نوع اشیا موجود است : -

۱ - مادی چون سنگ ، درخت و غیره .

۲ - غیر مادی چون تصور ، وهم و خیال که مداح مادیات هم اند ، در بعضی مادیات بعضی کثافت زیاده و در بعضی بعدی اندک که مروراً داخل حد غیر مادی می شود مثلاً در نزد بعضی حکما خود خیال هم مادیست چرا که از دماغ بوجود آمده است اما خواص ماده در آن بالکل وجود ندارد ، به استقراء ثابت شده است که مادیات در علت نسبت به معلول کم میباشد یعنی علت نسبت به معلول مجرد عن الماده می باشد .

اول فکر آخر آمد در <sup>شماره ۵۸</sup> <sup>کتاب</sup> <sup>کلام</sup> <sup>مصرع</sup> <sup>طریقه</sup> <sup>مولانا</sup> <sup>است</sup> <sup>که</sup> <sup>در</sup> <sup>عالم</sup> <sup>را</sup> <sup>چندان</sup> <sup>دان</sup> <sup>در</sup> <sup>ازل</sup>  
 صورت دیوار سقف هر مکان <sup>جامع علمیه</sup> <sup>تألیف</sup> <sup>میرزا</sup> <sup>محمد</sup> <sup>باقر</sup> <sup>کاشانی</sup> <sup>است</sup> <sup>که</sup> <sup>در</sup> <sup>معماری</sup> <sup>دانش</sup>  
 صورت از بی صورت آید در وجود همچنان کز آتشی زاد است دود  
 حیرت محض آردت بی صورتی زاده صدگون است از بی آلتی  
 بسی نهایت کیشها و پیشها جمله ظل صورت اند پیشها  
 هیچ مانند این مؤثر یا اثر هیچ مانند با نگو سوره بالضرر  
 بر لب بام ایستاده قوم خوش هر یکی را بر زمین بین سایه اش  
 صورت فکر است بر بام مشید وان عمل چون سایه از کان پدید  
 از بدقت نگرستن در سلسله کائنات ثابت می شود که اشیا محسوس و نامایان

اصلی نبوده بلکه چیزهای کم محسوس و کم نمایان و با بالکمال غیر محسوس اصلی هستند.  
 روغن اندر دوغ باشد چون عدم دوغ در هستی بر آورده علم  
 نیست را بنمود هست آن محتشم هست را بنمود بر شکل عدم  
 دست پنهان و قلم بین خط گذار اسپ در جولان و ناپیدا سوار  
 بحر را پوشید و کف کرد آشکار باد را پوشید و بنمودت غبار  
 خاک را بینی به بالا ای علیل باد رانه جز به تعریف و دلیل  
 تیر پیدایین و ناپیدا کسمان جانها پیدا و پنهان جان جان

ترتیب مدار ج اشیا اینست که يك شی هر قدر بلندتر و ز باد اشراف است  
 بهمان پایه مخفی و غیر محسوس میباشد مثلاً در انسان سه چیز مهم موجود است :-

۱ - جسم - ۲ - جان - ۳ - عقل

جسم که نسبت به آن دو مرتبه کمتر دارد علانیه محسوس  
 می شود، جان چونکه از وی افضل است مخفی است. که درک  
 این را باسانی می توانیم مثلاً چون جسم را متجرك به اراده مینگریم فوراً بقین  
 می شود درین جان هست. اما اثبات عقل صرف همین قدر کافی نیست بلکه چون  
 در جسم حرکات موزون و مرتب موجود شود آن وقت بقین خواهد شد که عقل هم  
 درین موجود است. از حرکات بکنفر مجنون صرف اینقدر ثابت می شود که  
 زنده است و جاندارد اما چون حرکاتش منظم و باقاعده نیست بنا بر آن اثبات عقل  
 نمیشود. الحاصل طوریکه جان با اعتبار جسم مخفی میباشد عقل هم همان قسم مخفی است.  
 جسم ظاهراً روح مخفی آمده است جسم همچو آستین جان همچو دست  
 باز عقل از روح مخفی تر بود بر سوی روح زود تر را هست بود  
 جنبشی بینی بدانی زنده است این ندانی که عقل آکنده است

تا که جنبشهای موزون سرکند جنبش مس را بدانش زرر کند  
 زان مناسب آمدن افعال دست فهم آید مر ترا که عقل هست  
 ازین مقدمات ظاهر شد که موجودات دو نوع اند :- مادی و غیر مادی .

مادی معلول- و غیر مادی علت است ، چون در مادیات اختلاف مراتب موجود  
 است بنابراین در بعضی مادیات زیاده - در بعضی اندک و در بعضی بسیار اندک ازین  
 علت ها هم بصفه تجرد عن الماده تناسباً ترقی مینماید یعنی در يك علت هر قدر  
 تجرد تن الماده ضرور باشد در دیگر ازان زیاده تر تجرد خواهد بود و در علت  
 دیگر از آن هم افزون تر - بهمین ترتیب ترقی کرده بعلمی منتهی شود که از هر حیث  
 و اعتبار بری از مادیات و غیر محسوس و اشرف الموجودات باشد و همین خداست چنانچه  
 مولانا پس از بیان مقدمات مذکوره فوق می فرماید :-

این صور دارند بی صورت و جود چیست پس بر موجد خویش جود  
 فاعل مطلق بقین بی صورت است صورت اندر دست او چون آلت است  
 بیجهت ذات عالم امری ضمیمه علوم بیجهت ترقی میکند امر لا جرم  
 به استدلال متکلمین اگر ثابت می شد صرف اینقدر می بود که خدا علة العلیل است  
 اما ثبوت بری عن الماده اشرف موجودات و منزله بودن نمی شد بخلاف آن از  
 استدلال مولانا به علاوه ثبوت ذات باری اثبات صفات هم شده و در این حال مذهب  
 مادیین را هم باطل مینماید ، حقیقت نیست که بنیاد اصلی انکار از خدا از مسئله  
 مادی وجود شده یعنی این طور که هر چه درین عالم است صرف ماده است که  
 تغییرات و انقلابات آن باین عالم بزرگ وجود یافته خیال مادی هر آنقدر وسعت  
 و قوت داده شود همانقدر از اعتراف خدا دوری می شود ، بنا برین مولانا مسئله  
 تجرد عن الماده را بانهایت وسعت و قدرت بیان نموده اند ، ماده پسندان میگویند که



بر ماده اثری تولید نکرده تا ماده دیگری بر آن حساسی نکند باین معنی که علت تغییرات مادی هم صرف ماده شده میتواند ، اما مولا ثابت نمودند که علت دائماً باعتبار معلول مجرد عن الماده میباشد و ازین امر نمیتوان انکار کرد که اثر تصور و خیال بر جسم وارد میشود .

برای شخص خیال اقدامی نسبت بدشمنش از روی عداوت تولید میگردد در اثر خیال غضب تولید شده و از قهر و غضب بر بدشمن عرق می آید . عرق يك شی مادی است اما سبب پیداشدن این تصور و خیال بود . حال آنکه تصور و خیال مادی نیست معترض اینقدر زیاده گفته میتواند که خیال و تصور هم مادی است چرا که از دماغ نشئت نموده و دماغ شی مادی است اما باین هم تسلیم نمودن لازم می آید که خیال نسبت به بدن مجرد عن الماده است چرا که دماغ با لذات مادی و خیال بذات خود مادی نیست . البته که از ماده بوجود آمده که آنرا مادی گفته می توانند .

مولا تا طریقه دیگری را نسبت به موجودیت خدا استدلال نموده که تفصیلش چنین است :- علت را بمعلول ترجیح است بمعنی اینکه مولا خصوصیتی در علت موجود است که معلول نیست و اگر هر دو در حیثیت برابر بود و باشند و وجهی برای معلول بودن يك و علت بودن دیگری باقی نمی ماند . این مسئله هم مسلم است که وجود ممکنات با لذات نیست یعنی خود وجود صفت ذات نیست بلکه وجودش را علت سبب می باشد .

در عالم موجودات سلسله علت و معلول بداهتاً در نظر می رسد ، مباحثه در چیزی که هست این است که این سلسله بيك ذاتی رسیده و ختم می شود که واجب الوجود است یعنی که وجود خودش ذاتی است با همین قسم الی غیر آنها روان است . در صورت اول وجود ذات باری خود بخود ثابت می شود

چرا که همین واجب الوجود خداست. در صورت دوم لازم می آید علت را بر معلول ترجیح نباشد بلکه در درجه مساوی باشد چرا وقتیکه کائنات بر یکدام واجب الوجودی ختم نشود پس علت و معلول هر دو ممکن با لذات خواهند شد، وقتیکه هر دو ممکن اند پس علت را بر معلول چه ترجیح است. صورتی از صورت دیگر همان گریه بگوید باشد آن عین ضلالند چه بد - مثل - نیک و بد - مثل - مثل - خویشتر را کی کند چونکه دو مثل آمدند ای منقی این چه اولی تر از آن در خالقی این استدلال مولانا مانند استدلال اشاعر نیست که ضرورت ابطال تسلسل در آن باقی ماند این استدلال هیچ نوع تعلیقی در مسئله تسلسل ندارد ما حاصل این حرف اینقدر است که علت بر معلول ترجیحی باید داشته باشد و اگر سلسله کائنات بر کدام واجب الوجود ختم نشود پس علت و معلول هر دو ممکن است و یک را بر دیگری ترجیح نیست.

### صفات باری

اساس اختلافات مذہبی که در عالم اسلام بنا یافت و روزگاری روز وسعت نموده شیراز اتفاق را گسست در اثر همین مسئله بود که معتزله اشعریه و حنبلیه سالهای زیادی باهم تینازع داشته بجای قلم شمشیر گرفته خون هزارها انسان را بجرم اینکه کلام الهی را قدیم گفته اند ریختند و اشعریه استیصال گروهی را که می گفتند خدا در عرش جا گزین است در نظر داشته، این اختلاف نامدنی دوام کرده و امروز هم بصورت غیر عملی موجود است مولانا این نزاعها را چنین فیصله کرده که بحث ذاتاً فضول است نسبت بخدا صرف اینقدر معلوم می شود که هست و باقی هست اما اینسکه چگونه است، کجاست، چه اوصاف دارد؟ از ادراک انسانی بالکل خارج است. صرفاً تشریح اینها را دان ای پسر کزوی اند زوهم ناید جزائر



ظا هراست آثار و نور ر حمنش  
 هیچ ماهیات او صاف و کمال  
 پس اگر گوئی بدانم دور نیست  
 گر کسی گوید که دانی نوح را  
 گر بگوئی چون ندانم کان قمر  
 راست مینگوئی چنان است او بوصف  
 و ر بگوئی من چه دانم نوح را  
 این سخن هم راست است از روی آن

لیک کی دا ند چیز او هیبتش  
 کس نداند جز به آثار و مثال  
 و ر بگوئی که ندانم روز نیست  
 آن رسول حق و نور روح را  
 هست از خرسید و مه مشهور تر  
 گر چه ماهیت نشد از نوح کشف  
 همچو او میداند او را ای فقی  
 که بما هیت ندانیش ای فلان

و به آن سبب باز چنین میفرمایند :-

خود نباشد آفتسابی را دلیل  
 سابه که بد تا دلیل او شود  
 چون قدم آمد حدث گسر دد عبت  
 این جلالت در دلالت صادقی است  
 جمله ادراکات پس او سابق است

جز که نور از آفتساب مستطیل  
 وین بستش که دلیل او شود  
 پس کجساد اند قدیمی را حدث  
 جمله ادراکات پس او سابق است

ماحصل این استدلال چنین است که آنچه انسان ادراک کرده می تواند ذریعه حواس است اما خدا داخل محسوسات نبوده بنابراین ذریعه برای ادراکش نیست خدا قدیم است و انسان حادث قدیم را حادث چگونه میتواند دانست و مولا نایب همین سلسله حکایتی نگاشته است که حضرت موسی (ع) چو بانی را دید که خدا را مخاطب کرده می گوید که ای خدا کجا هستی با من صحبت کن تا من موهایت را بیالم و از جامه ات شپش را دور کنم همچنین به بسیار لذت گوید با او تا حضرت موسی رسید خواست او را سزا دهد آن بیچاره فرار نمود و بر ای حضرت موسی (ع) وحی آمد:

وحی آمد سوی موسی از خدا  
 بنده ما را چرا کردی جدا  
 تو برای وصل گسر دن آمدی  
 با برای فصل کردی آمدی  
 هر کسی را سیر نی بنهاده ایسم  
 هر کسی را اصطلاحی داده ایم

در حق او مدح و در حق تو ز م      در حق او و شهد در حق تو س - م  
 ما بر و ن را نگریم و قال را      ما درون را بنگریم و حال را  
 موسی آداب دانان دیگر اند      سوخته جان در دانان دیگر اند  
 اندرون کعبه رسم قبله نیست      چه غم از غواص را با چيله نیست  
 عاشقان راه ز ما نی عشر نیست      بر ده و بر آن خراج و عشر نیست  
 خون شهیدان را ز آب اولی تر است      این گناه از صد ثواب اولی تر است  
 ملت عشق از همه ملت جداست      عاشقان را ملت و مذهب خداست

مقصود مولا نا از این روایت این است که بعد از همان از صاف و حقیقت خدا و ندی  
 مردمان را همین حال است، حکما و اهل نظر آنچه در خصوص ذات و صفات خدا (ج) میگویند  
 ایشان هم همچو شبان اند که نسبت به خدا حرف هامیزد

هان و هان که حمد گوئی و رسپاس      همچو نافر جام آن چو بیان شناس  
 حمد تو نسبت به تو گر بهتر است      لیک آن نسبت به حق هم ابراست

درین حکایه مولا نا واضح کرده اند که مقصود اصلی تضرع و توبه و خلایق است در طریق  
 ادا بحث نیست، و حکایه دیگری هم نسبت به همین مسئله نوشته اند که چار نفر هم صحبت  
 بودند یکی رومی دیگری ترکسومی عرب و آن دیگری ایرانی بود شخصی برای آنها یک  
 رویه داد ایرانی گفت انگور خواهیم خرید. عرب گفت بلکه غنم، ترک جواب داد  
 که نه از ما رومی گفت استاقیل. سبت با این اختلاف تو تو من من در میان آمد  
 وقت ز دو خور در رسید، مولا نا این قصه را ایراده کرد میفرمایند که اگر در این وقت  
 یک شخص داند چار زبان می بود آن زدو کند، چنین بر طرف میگرد که انگور را در میان  
 می نهاد و همه راضی می شدند زیرا همه شان بزبان خود طالب انگور بودند، نسبت  
 به خدا هم اختلافی که در بین تمام فرق واقع شده دارای همین کیفیت است و گویا در الفاظ



لغات ، طریقه ، ادا ، طرز و تعبیر اختلاف است امامزاده فقط خداست و همه آن ذات را با اسمای مختلف بادی کنند :-

صد هزاران وصفا کر کوئی ویش جمله وصف اوست اوزین جمله پیش  
 و آنکه هر مدحی بنور حق بود بر صور اشخاص عاریت بود  
 چون نهایت نیست این را لاجرم لاف کم نباید زدن بر بنام  
 تعایم اصلی مولانا این است که نسبت به ذات و صفات خدا چیزی گفتن شاید  
 و چیز بکه گفته شود او صاف خدا نخواهد بود زیر چیزی بکه انسان تصور  
 کرده می تواند به ذریعه محسوسات است و خدا از این امر منزله است .

هر چه اندیشی پذیرائی فناست و آنکه در اندیشه نباید آن خداست  
 آن مگو چون در اشارت نباید دم مزن چون در عبارت نباید  
 نی اشارت می پذیرد نه عیان نی کسی زو علم دارد نه نشان  
 هر کسی نوع دیگر معرفت میکند مو صوف غیبی را صفت  
 فلسفی از نوع دیگر کرد شرح و آن دیگر مرگفت او را کرد جرح  
 و آن دیگر بر هر دو طعن می زند و آن دیگر از زورق جانی میکنند  
 هر یک از ره این نشانها زان دهند تا گمان آید بکه ایشان زان ده اند  
 اختلاف خلق از نام او افتاد **پند** جامع علوم الهی چون بمعنی وقت آرام او فناد

### نبوت

یکی از مهمات علم کلام مسئله نبوت است و بهمین جهت نسبت به آن در کتب علم  
 کلام بحث های دور و درازی دیده میشود اما افسوس که حشوزوا ثد صفحات را  
 سیاه نموده و مغز سخن در یک دو سطری هم مشکل بدست می آید امامولانا اجزای این  
 بحث را تماماً نکاشته و بآن در چه زیبایی و بیکوئی برشته نحر بر آورده اند که گویا  
 ازین راز سر بسته گره کشوده اند .

## مسائل ذیل در نبوت قابل بحث اند:

- ۱- حقیقت نبوت .
  - ۲- حقیقت وحی .
  - ۳- مشاهده ملائکه .
  - ۴- معجزه .
  - ۵- نبوت چگونه تصدیق میشود .
- تفاهم مباحث فوق را مولانا به اعلی درجه حل و فصل نموده اند که ما مرتباً بیان خواهیم کرد:-

## حقیقت نبوت

بعدها در مسئله روح خواهد دید که سلسله ارتقای روح بعدی میرسد که تفاوت بین روح اعلی و روح انسانی اینقدر میباشد که در بین روح انسانی و حیوانی . اما در روح اعلی هم درجات مختلفه است که درجه ادنی آنرا ولایت و انتهای اعلای آن را نبوت گویند :-

باز غیر از عقل و جان آدمی **رتال جامع علوم انسانی** هست جانی در نبی و در ولی روح وحی از عقل پنهان تر بود زانکه او غیب است و اوزان سر بود

## حقیقت و وحی

از ماده پرسیان صرف حواس ظاهری واسطه ادراک است چیزها اینکه ظاهراً از مدارک حواس ظاهری خارج می نمایند مثلاً در کلیات و مجردات ذریعه ادراک آنها هم صرف محسوسات حواس است که از خصوصیات قوه دماغی آن محسوسات را جدا نموده کلی و مجردات را تر تیب میکند، اما در نزد حضرات صوفیه بکفوه خاص



دیگری در انسان موجود است که بدون توسط حواس ظاهری ادراک اشیاء را می تواند چنانچه مولانا فرموده اند :-

وآن چو ز سرخ و این حسها چو مس	بنج حسی است جز این پنج حس
حس جان از آفتابی می چرد	حس ابدان قوت ظلمت می خورد
نقش هاینبی برون از آب و خاک	آئینه دل چون شود صافی و پاک
گوش و بینی چشم می ناندشند	پس بدانی چونکه رستی از بدن
از حواس انیماه بیگانه است	فلسفی کو منسکر حفاانه است
وحی چه بود ! گفتن از حس جان	پس محل و حی کردد گوش جان

این ادراک مخصوص انبیاء نبوده بلکه اولیاء و اصفیاء راهم حاصل میشود چنانچه مولانا عبدالعلی بحر العلوم در شرح این آیات می نویسد :-

گفتن حس نهان که حس قلب است و حی است نه مطلقاً گفتن آنچه که از حق گرفتند و وحی بدین معنی عام است اولیاء و انبیاء را (۱)

اما بلحاظ فرق مراتب اصطلاح شده که وحی انبیاء و وحی و از اولیاء الهام میگویند چنانچه عبدالعلی بحر العلوم بعد از عبارت فوق می نگارد: (و متکلمین لفظ روح را اطلاق بر الهامات اولیاء نمیکنند الا به مجاز) خود مولانا میفرمایند :-

از بی رو پوش عامه در بیان وحی دل تو بند آنرا صوفیان

در شرح این بیت مولانا بحر العلوم می نویسد:- یعنی تابعان نفرت نگیرند نام علیحده نهاده شد اما برای حضرات صوفیه و متکلمین پاس خاطر عوام و با احتیاط ضرورت نبود ، در صورتیکه این احتیاط در قرآن مجید نیست و نسبت بها در حضرت موسی (ع) در خود قرآن مجید لفظ وحی آمده است (واوحینا الی ام موسی) حال که مسلم است که ایشان پیغمبر نبودند ، مولانا وجود وحی را چنین اثبات کرده اند که تا امروز

(۱) شرح عبدالعلی بحر العلوم بر مثنوی جلد اول صفحه ۹۴ مطبوعه نولکشور

در دنیا هر قدر علوم و فنون ، صنائع و حرفت موجود است از تعلیم و تعلم حاصل شده و از قدیمترین زمان این سلسله جریان داشته ، حالا دو صورت است یا این تسلیم میشود که سلسله تعلیم و تعلم از طرف ابتدا هیچ ختم نشده بلکه الی غیرنهایه روان میباشد و یا این فرض میشود که این سلسله به چنین شخص رسیده منتهی میشود که بی تعلیم و تعلم محض ذریعه القاء و الهام علم حاصل شده در صورت اول تسلسل که محال است لازم می آید بنا برین حتمی است که صورت دوم تسلیم کرده شود و اسم همین وحی است چنانچه مولانا میفرماید :-

این نجوم و طب و حیالیاست      عقل و حس را سوی بی سویره کجاست  
 قابل تعلیم و فهم است این خرد      لبك صا حب و حی تعلیمش دهد  
 جمله حرفتها یقین از وحی بود      اول او لبك عقل او فرز و د  
 هیچ حرفت را بین کین عقل ز اد      ناند او آموخت بی هیچ او ستاد  
 دانش پیشه ازین عقل از بسدی      پیشه بی او ستاد حاصل شدی  
 این حزم محدث هم در کتاب ملل و نحل بهمین طرز بر وجود وحی استدلال کرده  
 و بعد از يك تقرير طولانی محققان علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 ( نوجب بالضرورة انه لا بد من انسان واحد فلا کثر علمهم الله ابتدا کل هذا  
 دون معلم لا کن یوحی حقیقة عندة وهذا صفة النبوة )  
 مطلب عبارت فوق اینک :-

( پس بداهة ثابت شد که ضرور يك با متعدد انسان بوده که این فنون  
 و صنائع را خداوند بدون کدام معلم به او آموخته و این خود صفت نبوت است )  
 بنابر بیان فوق معنی وحی عبارت از علمی است که بدون تعلیم و تعلم ، درس  
 و سبق و هدایت و تلقین خود بخود من جانب الله القا شده بنا بر آن در لباس مبالغه  
 میگویند که ( الشعراء تلا میذ الرحمن ) زیرا که در ذهن شعراء هم دفعتاً



چنان مضامینی القای شود که با لکل بکرو ممتاز می باشد و درای مأخذی هم نمیباشد .

تنبیه :- درین محل عموماً این اعتراض را خواهند کرد که در تحقیقات جدیده تا حدیکه ثابت شده ذریعه ادراک انسان - صرف حواس ظاهری یا وهم ، تخیل و حافظه ، وغیره اند این دعوی مولانا که :-

آئینه دل چون شود صافی و پاک      نقشه‌بینی برون از آب و خاک

صرف ادعاست و بر بن ادعا شاهی هم نیست .

جوابش اینکه :- این گرو هیکه از بن حاسه غیبی منکراند صرف این دلیل را بیان میکنند از بن بی اطلاع اند ، اما عدم واقفیت از چیزی دلیل انکار شده نمیتواند . این حاسه چنان عام نیست که حصول آن برای هر شخص ضروری باشد ، اهل اورپا نامدنی به همین انکار مانند اما چون تحقیقات و تدقیقات را بکار انداختند فرقه مخصوصی روی بکار آمد که موسوم به اسپیری چولیت (روحانی ها) بود ، و استاد های بسیار بزرگ علوم و فنون جدیده شامل این جمعیت شده اند که بعد از تجارب بدیهی اقرار نموده اند که در انسان غیر از حواس ظاهری و باطنی بکفوت دیگری نیز موجود است که ادراک اشیا را کرده میتواند و حتی از واقعات آینده هم واقف شده میتواند چنانچه شهادت این علما را با تفصیل نهم در کتاب الکلام خود نگاشته ایم .

مشاهده ملائکه

بکطر بقه وحی این است که از جانب خدا چیزی در دل القا میشود و طریقه دیگر اینکه قدرت ملسکونی مجسم شده بنظر می آید و پیغام الهی میرساند مولانا این مثال را درین موقع

می آورند که :- بعضی وقت انسان خواب می بیند که شخص با وی مذاکره مینماید در صورتیکه شخص دیگر نبوده خود وی است اما در خواب شخص دیگر جداگانه بنظر می آید چنانچه در دفتر سوم فرموده اند :-

چیز دیگر مانند آنرا گفتنش      یا تو روح القدس گوئی نی منش  
نی تو گوئی هم بگوش خو یشتن      بی من و بی غیر ای من هم تو من  
همچو آنوقت که خواب اندر روی      تو ز پیش خود به پیش خود شوی  
بشنوی از خویش پنداری فلان      با تو اندر خواب گفته است آن نهان

شرح ابیات را مولانا عبد العلی بحر العلوم چنین نوشته اند :-

پس جبرئیل که مشهور رسل علیهم السلام است و وحی را از جانب حق سبحانه و تعالی میرساند آن حقیقت جبرئیلیه است که قوتی از قوای رسل بوده مصور شده در عالم مثال بصورتیکه مکنون بود در رسل مشهود میشود و مرسل میگردد و پیغام حق میرساند پس هر چه که رسل مشاهده میکنند مخزون در خزانه جناب ایشان بود همچنین که عزرائیل در وقت موت مشهود میشود میت را آن همان حقیقت عزرائیلیه است که قوتی از قوای میت است که متصور شده بصورتی در عالم برزخ مشهود میشود میت را این صورت هم مکنون بود در میت و با بن مشیر است قوله تعالی ( قل یتوفی کم ملک الموت الذی وکل بکم ) بگوای محمد ( صلعم ) وفات میدهد شما را آن ملک الموت که سپرد کرده شده است به شما یعنی در شما است قوتی از قوای شما شده و در قبر منکر و نکیر مشهود خواهد شد از همین قبیل است ( ۱ )

در خاتمه این تقریر مولانا عبدا لعلی بحر العلوم عبارت شیخ محی الدین را

( ۱ ) شرح عبد العلی بحر العلوم بر مثنوی جلد ۳ صفحه ۵۶ مطبوع نولکشور .



از فصوص الحکم نقل نموده است :

فای صاحب کشف شاهد تلقی الیه لم یکن مثل ذلک فی یدہ فتلک الصورة علیہ  
لا غیره فمن شجرة نفسه جبی ثمره غریبه .

مطلب عبارت فوق :-

چون صاحب کشفی را صورتی در نظر آمده که القاء معارف و علوم را می نماید  
قبلاً مالک نبوده پس این صورت خود اوست که از درخت نفس خود میوه گرفته است  
تنبیه :- از حقیقتیکه نسبت به نبوت ' وحی و مشا هده ملائکه توضیح داده شد در ذهن  
کوتاه نظر ان چنین خیالی فوراً تولید میشود که اگر اسم نبوت این است پس هر دمان  
صاحب دل و صلح قوم و پاک نفس هر قوم و ملت را که گذر شده اند نبی گفتن بجاست  
بلکه بنا برین تعریف ذریعه برای امتیاز نبی بر استی و دروغی نیست برای تمیز  
این امر کدام ذریعه موجود است که روح فلان شخص از روح عالم انسانی بلند تر است  
و چطور معلوم میتوان کرد که خیا لائیکه در قلب فلان شخص القا شده از طرف  
خداست ' صوریکه که در نظر پیغمبر مجسم میشود در نظر مجنون هم می آید چه  
نوع ثابت میشود که صورتها ئیکه در نظر پیغمبر مجسم میشود از قوت ملکوتی وی است  
و صورتها ئیکه در نظر مجنون می آید از خلل دماغ اوست .

اگر این اعراض از جانب اشاعره و مسلمانان کرده شود جواب اینست ' اشاعره  
را درین اعراض هم مضرتی نیست ' اشاعره و عام مسلمانان دلیل نبوت معجزه را قبول  
مینمایند ما تفاوت معجزه و استدراج که بیان میگردد صرف اینقدر است که خرق عادتیکه  
از پیغمبر صادر گردد معجزه و اگر از کافر ظاهراً هر شود استدراج است حضرت عبسی (ع)  
مرده رازنده که داعجاز بود ' دجال هم مرده رازنده خواهد کرد پس این استدراج  
است ' حضرت ابراهیم (ع) از آتش محفوظ ماند پس معجزه بود ' برز رذشت

که طوریکه آب شیرین و بدمزه را صرف ذریعهٔ قوهٔ ذائقه میدانیم همانطور ذریعهٔ تمیز نبوت صرف ذوق سلیم و وجدان است .

جز که صاحب ذوق شناسد بیاب  
جز که صاحب ذوق بشناسد طعموم  
سحر را با معجزه کرده قیاس  
زر قلب و زر نیکی و در عیار  
هر که را در جان خدا بنهد محک  
چون شود از رنج و علت دل سلیم  
حقیقت این است که خدای تعالی انسان را به فطرت مختلف آفریده بعضی فطرتاً جنگی ، کج رفتار و شرارت منش میباشد که در قلبش حرف راست اثر نکرده در هر سخن رشک و بد بینی تولید مینماید ، انکار ، شک بد اعتقادی در خمیرش عجین میباشد و از وجه اثر همچو خیالات و افکار را به سهولت چنان می پذیرد که آئینه صورت را ، بل فطرت و استعداد او را هم اندکی قوی مینماید ، این قسم مردم بهیچ صورتی براه راست نمی آیند چنانچه **خدا سچ** که تعالی در شان **الانها** فرموده :

( بضل به کثیراً ) بذر بوعه **قرآن** **الکریم** **ایمان** خدا اکثر را گمراه نموده ، برخلاف آن بعضیها فطرتاً سلیم طبع ، نیک دل و اثر پذیر خلق شده اند قلب آنها اثر ایکی را سرعت پذیرفته از کلمات بد فوری متنفر گردیده ابا میکند تلقین و تعلیم در قلبش اثر می اندازد ، دارای وجدان صحیح و ذوق عالی بوده نیک و بد ، غلط و صحیح ، حق و باطل را خود بخود تمیز میتواند ، اقتضای چنین فطرتی این است که چون پیغمبر به او تلقین می نماید ، قلبش خود بخود بدانطرف مجذوب شده بدون محث و شك و شبه تسلیم میکند ، مولانا این مضمون را با تشبیه عالی به پیمانته خبلی و سبغ ادا نموده می فرماید :



تشنه را چون بگوئی و ه شتاب  
هیچ گوید تشنه کین دعوست رو  
با گواه و حجتی بنما که این  
با به فعل شیر مادر با ننگ زد  
طفل گوید مادر را حجت بیار  
در دل هر امتی کز حق مزه است  
چون یبیر از بر و ن بانسگی زند  
زانکه جنس با ننگ او اندر جهان

در قدح آب است بستان زود آب  
از بر م ای مدعی مهجور شو  
جنس آن آب است و زان ما معین  
که بیامن مادر م هان ای و لد  
تا که با شیرت بگیرم من قرار  
روی و آ و از یبیر معجزه است  
جانا مت در در و ن سجده کنند  
از کسی نشنیده باشد گوش جان

## معجزه

سه مطلب در معجزه قابل بحث است :-

۱- خرق عادت ممکن است یا نه - ۲- معجزه شرط کبوت است - ۳- نبوت بمعجزه ثابت می شود یا نه ؟ موضوع اول را امام رازی در تفسیر کبیر خود نگاشته که راجع بخرق عادت سه رأی شومشوکا است انسانی و مطالعات فرنگی حکما میگویند که بهیچ صورت ممکن نیست و اشاعره میگویند که هر وقت ممکن است مذهب معتزله این است که خرق عادت گاه گاهی بقسم اتفاق و قوع می یابد . بین حکما و اشاعره باین سبب تنازع است که در نزد حکما هیچ چیزی علت چیزی نیست و نه کدام شی را خاصه و تاثیر می است ، نظر به مولا نا ظاهر ا موافق معتزله می نماید چنانچه می فرمایند :

سنتی بنهاد و اسپاب طریبق  
بیشتر احوال بر سنت رود  
سنت و عادت نهاد و بسامزه  
طالبان را ز بر این ازرق تلبق  
گاه قسدرت خارق سنت شود  
باز کرده خرق عادت معجزه

ای گزفتار سبب بسیر و ن میسر      لیکن عزل آن مسبب ظن میسر  
 هر چه خواهد از مسبب آورد      قدرت مطلق سببها بر در (۱)  
 لیکن اغلب بر سبب را ندانند      تا بدانند طالب جستن مراد  
 چون سبب نبود چه ره جوید مرید      پس سبب در راه می آید بدید

راجع به خرق عادت حقیقت این است که حکماء و اشاعره هر دو راه افراط گرفته اند، اشاعره از ابتدا تمام قیود را برداشته اند، در نزد آنها کدام چیز نه علت چیزی است و نه سبب و نه در کدام شی خاصه و تاثری، صرف از برکت همین مفکوره است که بر هزار هائیکر عقیده و اعتماد می نمایند که خرق عادت و کرامت از ایشان بظهور میرسد، اما ساخت گیری و قید حکماء هم از حد اعتدال متجاوز است ازین مفکوره حکماء در خیالات مذهبی ضرر و فتوری وارد نمی آید بلکه طرق ارتقای فلسفه هم محدود میگردد نتیجه مفکوره حکماء این است که سلسله معلول و علت طوریکه معین شده این است که آن شی که علت شی دیگر قبول شده و برای این شی اثر و خاصه <sup>شکوه علم انسان و مطالبات فرسنگ</sup> که تسلیم شده امکان انقلاب و تغییر ندارد اما اگر بر این مسئله بطور قطعی <sup>یقین حاصل کرده شود</sup> یقین حاصل شود که برای ترقیات چه باقی خواهد ماند؟ در خصوص امکان تغییر و انقلاب که میگویند نباتات را کدام نوع حرکتی نیست اما در اثر تحقیقات امروز ثابت کرده اند که در نوعی از نباتات چنین دلیلی موجود است که شخص ره گذر را از مقابل خود گرفته بروی میبچد و خونس را می مکد و هم تا امروز یقین بود که روشنی از اجسام کثیفه عبور نمی کند اما این اصول را هم کاملاً باطل نموده اند، بی شبهه فلسفه این نامیده میشود که در تمام موجودات سلسله قدرت و سبب و مسبب در یافت

(۱) از آنکه عطای حق و قدرت او موقوف بر قابلیت نیست، مؤلف.



کرده شود و ترقی فلسفه مبنی برین است که به تحقیقات موجوده قناعت نکنند بل هر وقت بغرض ترقی تدقیقات و تحقیقات جدیدی بعمل بیاید تا واضح شود که اصولی را که ما قرار داده بودیم چطور غلط است یا نه تا کدام قانون دیگری از طرف قدرت نسبت با آن نباشد.

به نسبت این دو مفکوره مختلف مولانا طریق اعتدال را اختیار نموده اند مولانا برخلاف اشاعره قائل اند که در عالم يك سلسله انتظام و يك قانون قدرت موجود است و اگر چنین نباشد هیچ فردی کوشش و تدبیر نسبت به کاری نخواهد کرد زیرا چون معلوم است که کدام چیزی علت چیزی نیست پس چرا برای کاری تلاش و جستجوی اسباب و علت کرده شود.

چون سبب نبود چه ره جوید مرید پس سبب در راه می آید پدید باوجود این دانستن این امر هم حتمی است که احاطه قانون قدرت را نمودن بطور کامل ممکن نیست، چیزهایی را که شما اسباب میدانید ممکن چنان قانونی ثابت شود

که در مقابل آن تماماً غلط باشد <sup>گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی</sup>  
 ای گرفتار سبب بیرون میری <sup>بلك عزل آن مسبب ظن مبر</sup>  
 هر چه خواهد از مسبب آورد <sup>قدرت مطلق سبب ها بر درد</sup>

درین بحث مولانا بسوی يك نکته دقیق دیگری اشاره کرده: در اثر غور کردن زیاد در سلسله اسباب غالباً این نتیجه بدست می آید که العباد بالله انسان از وجود خدا بالکل منکر می شود و چنین میداند که اخیراً علة العلل چیزی نیست. بلکه سلسله غیرمتناهی اسباب از قدیم برپا بوده و جریان برابر دارد و هر چه ظهور میرسد نتیجه همان سلسله است و تا اخیر به بهمین ترتیب رفته لزوم کدام علة العلی نیست انسانرا برای نجات ازین مهلکه باید داناند که سلسله اسباب

همیشه این مطلب را مد نظر بدارید که گو با واسطه در واسطه هزار ها سلسله اسباب قائم شده اما در اصل بقوه بزرگی این همه ماشین ها حرکت میکنند ، بنا برین این اسباب اصلی نبوده و سبب اصلی همان قوه اعظم است و تا جائیکه این سلسله رسیده ختم می شود بقوه همان قدرت بزرگ سیر میکند .

این سبب ها بر نظر ها پرده هاست      که نه هر دیدار صنعتش را سزااست  
 دیده باید سبب سوراخ کن      تا که حجت بر کند از بیخ و بن  
 تا سبب بیند اندر لامکان      هرزه بیند - جهد و اسباب دکان  
 از سبب میرسد هر خیر و شر      نیست اسباب و سائط را اثر  
 مولا تا بحر العلوم در شرح این ابیات مینگارد : پس اعتماد بر جهد اسباب نباید  
 کرد که این کار هرزه است نه آنکه جهد اسباب نباید کرد بلکه شان حکیم آن است  
 که طلب نکنند چیز بر امگر بنهجی که الله تعالی نهاده است آن نهج را و آن اسباب اند پس  
 اسباب را نباید گذاشت تا سر نهادن اسباب منکشف کرد نمی بینی که انبیاء (ع) از سبب  
 طلب مطلوب میگردند و درغزات مراعات اسباب می نمودند بلکه در جمیع امور  
 درین موضع شبهه تولید می شود که مولا نا عیناً تصریح نموده اند که معجزه انبیاء مساوی  
 اسباب بوجود آمده اند چنانچه میفرمایند :-

انبیاء در قطع اسباب آمدند      معجزات خویش در کیوان زدند

بعلاوه ابیات دیگری هم درین موضوع ذکر نموده اند :-

جواب شبهه اینکه :- مطلب مولا نا از قطع اسباب این نیست که در حقیقت آن  
 واقعات را سببی نیست بلکه مقصد این است که آن اسباب با لایر از فهم ما اند  
 یعنی ازین اسبابی که ما تحقیق کرده ایم علاوه میباشد ، چنانچه باز خود  
 مولانا می فرمایند :-



هست بر اسباب اسباب دیگر      در سبب منکر بدان افکن نظر  
آن سببها انبیاء رارهب است      آن سببها انبیاء را محرم است

### معجزه د لیل نبوت است یا نه؟

قبلاً تذکار شد که شرط تصدیق نبوت در نزد مولا نا معجزه نیست، آنرا که در دل لذت ایمان میباشد، صورت پیغمبر و سخنانش در حق او کار معجزه را میدهد. در دل هر کس که از دانش مزه است روی و آواز پیغمبر معجزه است اما مولا نارابرین قناعت نیست بلکه روشن و تصریح کرده اند که معجزه سبب ایمان نبوده بل ایمان هم از آن بوجود آمده است که به صورت جبری بوده نه بشکل ذوقی چنانچه میفرمایند:

موجب ایمان نباشد معجزات      بوی جنسیت کند جذب صفات  
معجزات از بهر قهر دشمن است      بوی جنسیت سوی دل بر دن است  
قهر گردد دشمن اما دوست نه      دوست کی گردد به بسته کردنی

درین بحث مولا نا به يك مسئله دقیق دیگر <sup>کاه علم انسان</sup> اشاره کرده اند: استدلالی

که بر معجزه و نبوت کرده می شود <sup>مطالعه</sup> **جامع علوم انسانی**

ترتیب منطقی آن این است، این فعل (معجزه) از این شخص صادر شده و از شخصی که این فعل صادر شود معجزه است بنابراین این شخص پیغمبر است، اثر پیغمبر بالذات چیز خارجی است، مثل شق شدن دریا و حرف زدن سنگریزه ها و غیره و غیره بالواسطه در قلب اثر انداخته و بآن سبب انسان ایمان می آورد که این شخص چون دریا شق کرده پس ضرر و پیغمبر است، بجای اینکه معجزه بر کدام سنگ یادر یا با کدام جماعتی اثر نماید.

سهلتر است بدو اثر کند چون خدا میخواهد که مردم ایمان به پیغمبر  
بیارند طریقه آسان و دلچسپ همین است که بعوض جهادات قلب انسانها را متاثر نماید  
تا قبول ایمان نمایند و این معجزه اصلی گفته می شود ، این نکته را  
مولانا با این الفاظ ادا می نمایند :-

معجزه کان بر جهادی کرد اثر      با عصا یا بحر یا شق القمر  
گر اثر بر جان زند بی واسطه      متصل کرد د به پنهان را بطسه  
بر جهادات آن اثر عاریه است      آن پی روح خوش متوار به است  
تا از آن جامد اثر گیرد ضمیر      چسند آنان بی هیولای خمیر  
بر زند از جان کامل معجزات      بر ضمیر جان طالب چون حیات  
در فرد اخیر اصلی حقیقت معجزه      و اول محکم می کند یعنی اثرات روحانی پیغمبر  
بروح طالب می افتد که ضرورت بواسطه و ذریعه نیست .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (بنا فی دارد)

رسال جامع علوم انسانی

